

۶۶ باز هم نگارشی تازه، دوباره نوشتن از شهدا، شهیدانی که در بیان خوبی‌ها و دلاورمردی‌هایشان همیشه زبان الکن و قلم ناتوان می‌شود. با پیرمردان و دلیرمردانی که بر سر عهدی که با خدا بستند، صادقانه ایستادند و جان‌های خود را خالصانه فدا کردند. بعضی پیمان خود را به آخر بردند و شسرت شهادت نوشیدند و برخی دیگر برای رسیدن به آرزویشان همچنان در انتظارند. به واقع نمی‌توان حق این عزیزان را با کلمات ادا کرد. نگارش در رئای جان برکفان جبهه و جنگ که برای رسیدن محراب آمال مردمی و امنیت‌شان به دیار حق شناختند، بسیار سخت است آن هم زمانی که بیان اتفاقات نادر زندگیشان بهت همگان را برمی‌انگیزد.

یکی از همین دلاور مردان، سردار سرتیپ پاسدار، شهید مدافع حرم دادالله شیبیانی، فرمانده مدافعین حرم مطهر حضرت زینب کبری (س) ملقب به ابوحیدر است. شهیدی که تاریخ‌های زندگی‌اش در هم پیچیده است. شهید شیبیانی در سحرگاه روز شنبه، یکم تیر سال ۴۷ مصادف با ۲۱ مبارک رمضان در شهرستان شیراز متولد و در حوالی زوال ظهر روز دوشنبه دوم تیرماه سال ۹۲ مقارن با روز میلادش و یک هفته مانده به ماه مبارک رمضان به فیض شهادت نائل آمد. نکته جالب دیگر، تقارن تاریخ خاتمه اعتبار کارت ملی وی با روز شهادتش است که دیگر نیازی به تمدید آن ندیدند و هویتشان جاودانه شد.

داستان حیات تا ممات

به شهر شیراز محل کار برادر شهید شیبانی رفتم؛ او زندگی برادرش را این گونه برایم روایت کرد: دادالله پس از چند سال نذر و نیاز پدر و مادرم به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه حافظ شیراز که در نزدیکی منزلشان بود آغاز کرد و در مقطع چهارم بود که خیزش امت اسلامی در سال ۵۷ به وقوع پیوست. تحصیلات راهنمایی را درمدرسه ملاهادی سبزواری گذراند و به عضویت پایگاه مقاومت شهید طهماسبی مسجد محله در آمد. با اینکه در زمان پیروزی انقلاب اسلامی، در سن جوانی قرار داشت اما سابقه مذهبی خانواده، پیشینه فعالیت‌هایشان در کلون فرهنگی مسجد وحرکت عظیم امت اسلامی، تأثیر خود را در روح، روان و سرنوشت او به خوبی بر جای گذاشت و هیچ گاه مسجد و پایگاه مقاومت بسج را رها نکرد.

در کلاس دوم دبیرستان و همزمان با مسنین جوانی بود که با گذراندن دوره کوتاه آموزش نظامی در یادگان امام علی(ع) شیراز با هم عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شدیم و ماها به عنوان نیروی بسیجی در گردان رزمی ابوذر تیپ ۲۳ المهدی(عج) استان فارس مشغول خدمت‌رسانی بودیم. از این زمان به بعد، دیگر جبهه‌ها را رها نکرد و ضمن ادامه تحصیل، درس‌ن ۱۷ سالگی به آرزوی خود رسید و به عضویت در جمع سبزویشان سیاه پاسداران انقلاب اسلامی دست یافت. پس از آن جبهه‌های جنوب، میانی و غرب را از شلمچه و فاو گرفته تا کفکه، ایلام، از نقات شمال غرب، سلیمانیه، مأوت، مهاباد، بانه، نوسود، پاره و الخ را با شجاعت تمام در نوردید. پس از پایان جنگ تحمیلی به شیراز بازگشت و تحصیلات ناتمام دبیرستان خود را کامل و درکنکور سراسری سال ۱۳۶۸ دانشگاه شرکت کرد و در رشته مهندسی مخابرات دانشگاه امام حسین(ع) تهران پذیرفته شد و ادامه تحصیلات عالی در لباس مقدس پاسداری را پیشه خود کرد و به تهران نقل مکان نمود و در همان سال، با دخترخاله‌مان عقد و در سال ۷۰ ازدواج کردند. محافل این پیوند مبارک، دو فرزند پسر به نام رضا و محبتی است که اولی دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مهندسی مکتلیک است و دومی درحال گذران تحصیلات دبیرستان در مقطع پیش دانشگاهی است.

فرمانده پا در رکاب

هنگام بروز تنش‌ها در سوریه و پس از آن تهدید حرم مطهر حضرت زینب کبری(س) توسط گروه‌های تکفیری، شهید شیبیانی نتوانست به ماندن در کشور راضی شود و راه خدمت را در جای دیگری باز دید. برادر شهید شیبانی در این خصوص بیان کرد: با وجودی که از موقعیت کاری بسیار خوبی برخوردار بود اما نمی‌توانست در کشور بماند و بی‌قرار بود، مادام بیان می‌کرد که اگر آن حرم نورانی مورد تعرض تکفیری‌های معاند و امویان زمانه قرار گیرد، قادر به پاسخگویی در محضر سیده نساء عالمیان نخواهد بود.

جهت لیبک به ندای حسین زمان، نائب الامام حضرت ابی‌الله‌الطظمی خامنه‌ای، درسال ۹۱ به عنوان فرمانده مدافعین حرم عقیده بنی هاشم(س) از اولین پیشخان عازم سوریه شد. ایوان جنگ سوریه به‌آزماه مشغول به‌صورت می‌گرفت. آن طور که هم‌زمانش تعریف می‌کردند مجموع نیروهای که به سوریه و لبنان رفته بودند، حدود ۱۵ تا ۲۰ نفر بود که البته یک نفر از آنها برادریم بود.

لطفالله شیبانی در ادامه اظهار داشت: اعتقاد دادالله به شهادت بود و می‌خواست به دیدار معیودش بیبویند و به همین خاطر بود که راهی دیار غربت شد. با گذشت بیش از یکسال از حضور با برکت خود در آن سرزمین نورانی و در سکوت کامل خبری، بی‌توقع و بی‌ادعا از خود شجاعت‌ها و رشادت‌های وصفناپذیری نشان داد و بارها با کفالت تکفیری و مپیهنیست‌های ازخدا بی‌خبر درگیر شد. یکی از این درگیری‌ها منجر به مصدومیت وی شدند اما باز هم سر را با شناختن و عازم سرزمین موعود خود شـد. در مدت حضور در جبهه، علاوه بر رسیدگی به شرایط نیروهای خودی به مسلمانان ملظوم مناطق و روشنای مجاور هم خدمات رفاهی حتی از حقوق شخصی خود ارائه می‌کرد، به نحوی که به علت مرادوات زیاد با آنها و توزیع کمک‌های مالی بسیاری

یادبود شهید مدافع حرم دادالله شیبیانی (ابوحیدر)

همیشه سفارش می‌کرد برای شهادت‌م دعا کنید



مدافع حرم شایعه‌پردازی کند.

حق الناس، اهم مهمات

لطفالله شیبیانی درباره مرام برادر شهیدش این گونه بیان کرد: ایشان چند ویژگی شاخص داشت که نخستین و مهم‌ترین آنها تواضع و فروتنی بود، هر چه از خشوع، تواضع و بی‌ادعا بودن این شهید بزرگوار بگویم باز هم کم است. از سال ۶۵ که شهید بزرگوار وارد سپاه شد تا زمان شهادتش در ۳۰۰ سال من وی را با لباس فرم سپاه ندیدم حتی در این سال‌ها عکسی هم از وی با لباس سپاه منتشر نشده تواضع و فروتنی دادالله فقط با اعضاء خانواده نبود، دوستان و همکارانش نیز این مسئله را تصدیق می‌کنند. گاهی به جای سربازی می‌ایستاد و او را به مرخصی می‌فرستاد. از دیگر ویژگی‌های ناب شهید عدم دل‌بستگی به دنیا و مال دنیا بود. در مناسبت‌های مختلف مذهبی، ماه رمضان و محرم در خانه و مسجد محل مراسم می‌گرفت، مرتب برای اهل‌بیت(ع) خراج می‌داد و از هیچ صرف مالی در راه انمه اظهار(ع) دریغ نداشت و هر کاری که از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد.

برادر شهید شیبیانی با بیان این مطلب که برادر بنده از زمانی که به عنوان مدافع حرم اعزام شد حقوق دریافتی‌اش کاهش یافت، عنوان کرد: نکته جالب این است که برادرم در سمنی که در محل کار خود داشت مبلغ مشخصی دریافت می‌کرد که بعد از اعزام به سوریه ایشان می‌دادند. این مسئله برای من خیلی متعجب‌آور بود. به ایشان گفتم شما سوریه رفته به جای اینکه حقوقت را بیبشتر کننند، کمتر کردند اما ایشان گفتند عیبی ندارد در آن پست آن مبلغ به من تعلق می‌گرفت و در این سمت شیبیانی افزود: از دیگر ویژگی‌های بی‌انصافی است که با این شرایط، کسی درباره شهادی

در اجر جهادی ایشان به ما قوت قلب می‌داد. هیچگاه اهل خودنمایی نبودند، بسیار ساده و بی تکلف و با آرامش خاصی برخورد می‌کردند. همیشه خودشان را مخفی می‌کردند، خانواده واقعا نمی‌دانستند درجه و جایگاه ایشان چه هست، البته چون دوست نداشت بدانیم ما هم کنکاش وجست‌وجو نمی‌کردیم، بچه‌ها گاهی می‌پرسیدند اما جواب درستی نمی‌گرفتند، در واقع به شوخی از موضوع می‌گذشت.

بسیاردغدغه نیروها و سربازان را داشت و برای رفع امورات آنها حتی گاه برای رفع مشکلات خانوادگی آنان ازهیج کوششی دریغ نمی‌کرد.

برای نصب سیستم‌های مخابراتی دکل‌هایی با ارتفاع بسیارزیاد همیشه خودشان پیشقدم می‌شدند و می‌گفتند «سربازها مثل بچه‌های خودمان هستند و بایستی مراقب آنها باشیم». هیچ گاه یادم نمی‌رود آن شبی را که شنیدند پنج سرباز در مرز اسیر شدند چقدر حرص خوردند و عصبانی شدند.

نهایت احتیاط دربیت‌المال

از بچگی فرزندان ما با یک جمله به خوبی آشنا بودند و آن هم این جمله بود: «گر بخوری شخاخ در میاری!». زمانی که بچه‌ها با مالی از بیت‌المال یا مالی که ششبه ناک بود روپرو می‌شدند پدرشان فقط این جمله را به آنها می‌گفتند و دیگرتمام و آنها هم نهایت احتیاط را می‌کنند.

اغلب کارها را بنده و اگر خودشان بودند خودشان انجام می‌دادند ولی از بچه‌ها در امور مختلف مشغورت می‌گرفتند. در مدتی که مأموریت بودند کلیه امور رو به اقرارضا فرزند بزرگ خانواده واگذار کرده بودند. برای همسرم مهم بود که بچه‌ها رضایت کامل از وضعیت زندگی‌شان داشته باشند. می‌خواهم بگویم مدیریت وی بی‌تظیر بود. واقعا یکی از مهم‌ترین مسائلی که ما را آزار می‌دهد عدم حضور فیزیکی یک دوست و یک مدیر دلسوزه که البته بعد از شهادتش‌ان هم از حضور شهید بی بهره نبودیم.

دل‌نگی بچه‌ها

همسر شهید شیبیانی ادامه می‌دهد: هرگاه وارد منزل می‌شدند اول آقا رضا را صدا می‌کردند در آغوش می‌گرفتند. ایشان را نفس بزرگه خطاب می‌کردند و حسایی فشرشلی می‌دادند و بعد نوبت به آقا محبتی فرزند کوچک‌تر می‌رسید که با عنوان نفس کوچیکه صدا می‌کردند. چقدر سخت است دل‌نگی بچه‌ها برای مسر دوباره این احساسات پدران.

جامانده از قافله ششخ

همسر این شهید افزود: همسرم همواره حس انسانی جامانده از قافله عشق که همان دوستان شهیدش بودند را داشت و می‌گفت جنگ سرفه‌ای بود که گسترده و جمع شد و ما جامانده از قافله عشقیم. این حس از او انجست بر تراش و مخلص ساخته بود که برای خدمت به اسلام در هر کجا سرر از پا نمی‌شناخت. روزی که شهیدتهرانی مقدم به شهادت رسید به خوبی بیاد دارم که شهیدشیبانی چقدر ناراحت شد ازفقدان او و بر جایگاه شهید حسرت خورد.

ایشان همیشه به ما سفارش می‌کرد برای شهادتشان دعا کنیم بخصوص درایام خاص و دعاوی ویژه دروقت نمازشب‌های خود اللهم!رزقنا توفیق الشهادت فی سبیلک بود.

رابطه دوستانه با فرزندان

رضا شیبیانی فرزند بزرگ شهید نیزاز پدرش می‌گوید: درباره رابطه تربیتی ایشان با فرزندانشان اگر بخواهم صحبت کنم نکته مهم این است که پدرم یکبار تدرت روی ما بلند نکردند. هر مسئله‌ای که بود ما با ما به مهربانی صحبت می‌کردند، اگر می‌دیدند که اشتباه می‌کنیم با همان مهربانی و عطوفت به ما توضیح می‌دادند.همیشه به بنده می‌گفتند رابطه ما پدر و پسر نیست، ما دوستیم، برای اینکه همه بنده یا پدرم خیلی راحت بودم یعنی هیچ چیزی نداشتم از ایشان مخفی کنم و همه چیز فرزند خود را می‌دانستند، در مورد برادر کوچک‌ترم هم همین‌طور عمل می‌کردند.نظر تربیتی پدرم این بود که اگر بچهای لقمه حلال خورده باشد و درست با او رفتار شود هدایت می‌شود.

صندلی چوبی دسته شکسته

آقای حیدریان همکار شهید شیبیانی شخصیت وی را اینگونه توصیف می‌کنند: یکی از خصوصیات شهید این بود که همیشه سعی می‌کرد حافظ بیت‌المال باشد. در محل کار از یک صندلی چوبی که دست‌هایش هم شکسته بود استفاده می‌کرد، بنده یک بار صندلی پدرم این بود که حاج آقا بردم ولی آن را به یکی از بچه‌ها داد و با همان صندلی چوبی دسته شکسته به کار ادامه داد.

ممنوع الدّکل!

همکار شهید امام علی می‌دهد: در مانور زنگان، مثل همیشه، بسیار فعال و با جان‌فشانی کار می‌کرد، اصلا جایگاه فرماندهی‌اش او را از اینکته خودش کار دکل که یکی از سخت‌ترین کارها است را انجام دهد منع نمی‌کرد. سردار شسیرانی‌نژاد و سردار رحیم صفوی برای حفظ جان و شأن وی به او گفتند که اگر یک بار دیگر

صفحه ۸ یک‌شنبه ۸ مهر ۱۳۹۷ ۲۰ محرم ۱۴۴۰ - شماره ۲۲۰۱۳

از دکل بالا برود توبیخش می‌کنند، برای قدردانی از سخت‌کوشی‌هایش هم ارشدیت برایش در نظر گرفتند. وقتی نامه این ارشدیت را برای شهید بردم نامه را در کشو گذاشت وگفت من برای این چیزها کار نمی‌کنم و چشمداشتی هم ندارم، هدف رضایت خداست.

ماشین دو منظوره

دکتر محمد از هم‌زمان شهید در سوریه درباره شهیدشیبانی می‌گوید: روحیه کاری شهید شیبیانی بی‌تظیر بود. هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد و هیچ وقت نمی‌گفت فلان کار وظیفه من است و فلان کار وظیفه من نیست. یک مقطعی در قرار گاهی که با ایشان بودم کمبود خودرو برای امداد و بهیاری سیار داشتیم، برای رفع مشکل ما شهید شیبیانی خودروی مخابرات را به صورت دو منظوره استفاده می‌کرد یعنی هم خودش کارهای مخابرات را با آن انجام می‌داد هم بنده که کارهای پزشکی‌ام را انجام دهم، به خاطر این لطف او بنده مأموریت‌های زیادی را در کنار ایشان تجربه کردم.

آقای سالاری‌دیگر هم‌رزم شهیدشیبانی هم درباره او می‌گوید: پس از شهادت شیبیانی بنده به همان محل مأموریت ایشان در سوریه اعزام شدم. آشنایی من با شیبیانی باعث شده بود که آنجا بسیار مورد احترام قرار بگیرم. نمی‌دانم شیبیانی با دل آنها چه کرده بود که تا اسمش می‌آمد چشمان آنان بر ازناک می‌شد و با عشق و حسرت اسم شهید را چندین بار تکرار می‌کردند. دو ویژگی برجسته که بچه‌های منطقه، شهید را با آن می‌شناختند یکی نماز شب و دیگری سخت کوشی بود.

آقای باباخانیان همکار شهید نیز می‌گوید: یکی از اصول اخلاقی و رفتاری شهید شیبیانی برخورد و مواجهه یسکان با همه اقشار و افراد و ارباب رجوع خود بود. در برابر برادران با جایگاه‌های پایین‌تر بیشتر پاسخگو بود. سربازان را تکریم می‌کرد، بارها و بارها شنیده بودیم به جای آنها در سایت‌ها حضور پیدا می‌کرد یا مشکلات آنها را حل و فصل کند و حتی در برخی موارد که سربازان باید به دلایل شخصی مرخص می‌فگتند و کسی را نمی‌شد جایگزین کرد خود شخص شهید به جای آنها در محل شغفت باقی می‌ماند.ساده‌سنی ریا و محاسنی بود.

خارجی‌ها کفشان بریده بود!

آقای پوروراچی همکار دیگر شهید می‌گوید: تازه کارم را در مجموعه شروع کرده بودم که زائله تلخ بهم اتفاق افتاد. به همراه آقای شیبانی رفتم به محل زائله، به بیم رسیدیم و بلافاصله تجهیزات را تخلیه و شروع به نصب کردیم، همه کارها انجام شد ولی نتوانستیم ارتباط بگیریم، هر کاری که به ذهنمان می‌رسید انجام دادیم، ساعت یک نصفه شب بود هنوز دنبال ایراد بودیم، آقای شیبانی تا می‌دید ما خسته شدیم و دارد خواب‌مان می‌گیرد، شوخی می‌کرد، بچه‌ها می‌خندندند و انرژی می‌گرفتند. خلاصه، مشکل حل نشد، ایراد از یکی از تجهیزات بود که برای تعویض رفتیم و بچه‌ها با سرگشتم، بالاخره سیستم فعال و ارتباط برقرار شد.

چند گوشی در اطراف مقرمان جهت استفاده امدادگران منطقه قرار دادیم و اینترنت هم فعال شد. خارجی‌ها هم آنجا بودند، به قول بچه‌ها خارجی‌ها، سخت کوشی شهید شیبانی کفشان بریده بود. آقای شیبیانی همیشه صلوات می‌فرستاد و وقتی کار گره می‌خورد تا مشکل را حل نمی‌کرد از پا نمی‌نشست.

مأموریت دوم

سردار علی‌نژاد از هم‌رزمان شهید شیبیانی نیز می‌گوید:مأموریت دوم که با ایشان داشتیم در غرب استان حماه در بندر این سیاف بود، جایی که بچه‌ها می‌خواستند برای شناسایی بروند و ایشان آنها را همراهی کرد. هرجا پایگاهی ایجاد می‌شد لزماًماش این بود که حتما مخابرات هم آنجا دست به کار شود و ارتباطات بی‌سیم و با سیم را فراهم کند به همین خاطر کار بچه‌های مخابرات شبانه‌روزی بود. یکی از روزها در حین بازگشت شهید شیبیانی و دو نفر از همکارانش از حماه به سیوره به یک بمب کنار جاده‌ای علافجر شد و ترکش‌های زیادی به ماشینشان خورد، مغلوبه آن ترکش‌ها، ماشین‌ها را در رگبار نیز بسته بودند ولی به لطف خدا شهید شیبیانی و همراهانش با شجاعت موفق شدند که از مهلکه بیرون بیایند. با اینکه شهید شیبیانی و همکار مخابرات‌اش در این حادثه مجروح شدند ولی صبح فردای آن روز دوباره با همت و شجاعتی مثال زدنی مجدداً به مأموریت رفتند.

سردار علی‌نژاد خاطرات خود با شهید شیبیانی اینگونه به یابان می‌رساند: دکل در منطقه سیلوفه در مرز بین حماه و لاقیبه بود که بسیار بلند و بالای آن هم باد شدیدی می‌آمد. تعدادی از بچه‌ها برای امتحان خواسته بودند از این دکل بالا بروند که می‌گفتند از وحشت جرات نمی‌کردیم زیرا پایمان راه نگاه کنیم، اما شهید شیبانی با جته درشت و سنگینی که داشت مثل شیر از آن دکل بالا می‌رفت و در بالاترین قسمتش مشغول بکار می‌شد.



یک شهید، یک خاطره

مریم عرفانیان

آرزوی حقیقه

یسه خاطر خلوص و تقوایی که داشت برای خیلی‌ها سؤال شده بود که چرا شهید نمی‌شود؟ برای همین همیشه این سؤال را از او می‌پرسیدند. در جواب آن‌ها می‌گفت: «برایم دعا کنید، سه تا حاجت از خدا خواستیم که مطمئنم تا اون‌ها برآورده نشده شهید نمیشم».
آرزویش را به بعضی‌ها می‌گفت و به بعضی هم نه!
پدر و مادرم گفته بود: «پدر! مادرا! اول اینکه خداوند به چه بهم‌بده که برای همسرم دلخوشی باشه تا شهادت من برایش سخت نباشد. دوم اینکه خداوند به سر پناههی ما به بد تا زن و فرزندم بعد از من مشکلی نداشته باشن؛ سوم ان‌شاءالله



افله شوق (۲۱)

منصورامینی



از جوان‌های بسیجی آروندکنار، راجع به شغل و کارورای مردم آن طرف آب پرسیدم که گفتند: توی فلو و شیمه و سسنی با هم زندگی می‌کنند و کار اصلی‌شان ماهی‌گیری و مغازداری است. این سؤال‌ها برای اطلاعات عمومی‌ام بسود، که از زور پیسمی و بیکاری می‌پرسیدیم. هر آدمی اهل آروندکنار، این جواب‌ها را توی آستینش آماده داشت. اهل قافله پرسش‌های استخوان‌دار دیگری داشتند که جوابش را راوی خیره می‌دانست. ما به آدمی آگاه و اهل فن نیاز داشتیم. که راجع به عملیات والفجر ۸ از او پرسیدیم. آنجا فقط ما هم نبودیم. گروه‌های دیگری هم آمده بودند و داشتند برای خودشان، ساحل را سیر می‌کردند. قفسر سطر و تماشا. در نقطه‌ای که ما ایستاده بودیم، یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس انجام شده بود. قبلاً در کتابی به نقل از یکی از سرداران جنگ خوانده بودم؛ زنرال‌های کار کشته پنتاگون و استانتانهای طرح‌های آفندی، در معتبرترین دانشگاه‌های جنگ و مراکز تحقیقات دفاعی آمریکا، هنوز دارند ریزترین حرکات نیروهای ایرانی در والفجر ۸ را تجزیه و تحلیل می‌کنند، ولی به جواب نمی‌رسند. آنها با دو تا چهار تای جنگی خودشان و با توجه به امکانات کمی